

اسلام و حکومت (۱)، (۲)، (۳) و (۴)

یوسفی اشکوری و حجتی کرمانی

شرق، ش ۶۵۸ - ۳۶۶۱ - ۸۳/۱۰/۶

چکیده: متن حاضر گفت‌وگویی است بین آقایان یوسفی اشکوری به عنوان سؤال کننده و حجتی کرمانی به عنوان پاسخ دهنده. حجتی کرمانی در پاسخ سؤال چپستی حکومت اسلامی، معتقد است حکومت اسلامی می‌تواند طیف وسیعی از انواع حکومت‌ها که در کشورهای اسلامی تشکیل می‌شود از ولایت فقیه گرفته تا حکومت هر مسلمان عادل و حتی کافر عادل را، در برگیرد. وی در پاسخ این مسئله، که منشأ قدرت با تشبیه مسئله اعمال حاکمیت خدا و مردم، به مسئله اعمال قدرت خدا بر طبیعت و این‌که اعمال قدرت بر طبیعت در عین این‌که به خدا نسبت داده شده، به مردم نیز منسوب می‌شود و این دو هیچ منافاتی با همدیگر ندارند، و با نو دانستن این سخن در فلسفه حکومت اسلامی می‌گوید، مشخصات این نظریه پیشنهادی این است که، خدا حکومت می‌کند از راه اراده مردم و از راه خواست مردم. و حاکمیت الهی از راه حاکمیت مردم تحقق خارجی می‌یابد. وی همچنین درباره امکان انتقاد به حاکم اسلامی معتقد است، احکام حکومتی پیامبر هم از بُعد حاکم بودن آن حضرت است و در این‌گونه احکام اگرچه مانند احکام وحیانی پیامبر لا و نعم ندارد یعنی هیچ کس حق ندارد با آنها مخالفت کند اما می‌تواند در مبنا اشکال کند و اگر امکان انتقاد بر حاکمیت پیامبر وجود دارد حاکمیت ولی فقیه جای خود دارد.

بازتاب اندیشه ۷۲

۵۳

اسلام و
حکومت (۱)،
(۲)، (۳) و (۴)

حجتی کرمانی: حکومت‌هایی که از صدر اسلام تا به امروز در سرزمین‌های اسلامی تشکیل شده است، حکومت اسلامی نامیده می‌شوند به خاطر این‌که در کشورهای اسلامی بوده و زمام‌دارانشان مسلمان بودند. این یک معنای عام از حکومت اسلامی است، این اطلاق حتی بر حکومت‌هایی نظیر حکومت‌های بنی عباس و بنی امیه هم می‌شود و در زمان ما هم

حکومت اسلامی به معنایی که گفته شد، حتی بر حکومت‌هایی مثل آتاتورک یا رضاخان پهلوی در ایران هم اطلاق می‌شود. اما مراد ما از تعبیر «حکومت اسلامی» که در اینجا به کار می‌بریم، معنای خاص حکومت اسلامی است. حکومتی که بر مبنای ولایت فقیه است و خاص‌ترین معنای حکومت اسلامی می‌باشد.

به تصور من در میان این دو مفهوم از «حکومت اسلامی»، طیفی از افکار وجود دارد که، می‌توانند و حق دارند حکومت اسلامی را معنایی جز این دو معنا نکنند، یعنی نه حکومت اسلامی به معنی عوامانه تاریخی‌اش که فقط اسلام را دارد و تنها برای بیان مشخصات حکومت‌ها در تاریخ است و نه حکومتی از نوع ولایت فقیه که اخص حکومت‌های اسلامی است.

نکته مهمی که در اینجا ضرورت بسیار دارد یادآوری کنم این است که، به جز تصویر کلی‌ای که امام در کتاب ولایت فقیه دارند، بیاناتی که ایشان در آستانه یا اوایل پیروزی انقلاب داشتند، با آنچه که در قانون اساسی آمده و آنچه که در جریان امر به تحقق پیوست، در مواردی مقداری تفاوت دارد، که شاید بتوان گفت حتی خود امام خمینی علیه السلام هم به حکومت اسلامی از نوع «ولایت فقیهی» آن با این شکل و غلظتی که در قانون اساسی نوشته شد و در عمل به تحقق پیوست و عده‌ای از ما این حکومت را به عنوان «تنها وجه حکومت اسلامی» می‌شناسیم و هر شکلی جز این را حکومت اسلامی نمی‌دانیم، معتقد نبودند.

بنابر یک تفسیر، حکومت اسلامی آنچنان حکومتی است که در آن حکومت، به عقاید و آداب و احکام دینی احترام گذاشته می‌شود، ولی حکومت، بر مبنای آرای مردم است و مردمان صالح و امین و درستکار بر مردم حاکمند. اجمالاً در چنین تفسیری و تصویری از حکومت اسلامی، افراد صالح و دین‌دار و مردمان صالح و شایسته و نه لزوماً فقیه و مجتهد، حکومت می‌کنند و با وجهه اسلامی حکومت را اداره می‌کنند. نوع دیگری از حکومت اسلامی می‌توان بر شمرد و آن این است که حکومت، حکومتی باشد که شئون اسلامی را در مظاهر اجتماعی‌اش رعایت می‌کند، یعنی به همه شعائر اسلامی احترام می‌گذارد اما لزوماً خود افراد حاکم، موظف نیستند که حتی در اعمال فردی نیز عامل قطعی به احکام اسلام باشند.

نوع پنجمی هم که باز هم می‌تواند حکومت اسلامی نامیده شود و پشتوانه فقهی داشته باشد، این است که، حاکم لزوماً مسلمان هم نیست، یعنی در این حکومت، شرط این است که

حاکم، عادل باشد، لایق باشد، به مظاهر اسلامی احترام بگذارد، همه ظواهر اسلامی را رعایت و ترویج کند، عدل و داد را که اساس حکومت است در بین جامعه گسترش بدهد، زیر بار بیگانه نرود، خیانت نکند، حقوق مردم را پایمال نسازد ولی نه اینکه لزوماً مسلمان باشد! پشتوانه فقهی این سه نوع حکومت اسلامی، این است که، فقهای عظام فرموده‌اند اگر فقیه عادل میسر نشد، فرد عادل ولو فقیه نباشد باید حکومت کند و اگر عادل میسر نشد فاسق، اگر مسلمان فاسق میسر نشد کافر عادل می تواند حاکم باشد. این توضیح بسیار لازم است که، مراد من از کافر، یک دشمن اسلام یا یک دست نشانده بیگانه نیست. مراد من از کافر یک نمونه از آدم‌های صدرصد مورد وثوق و اطمینان مسلمانان و فقهای اسلامی است. مثلاً در کشور ما یک ایرانی که امتحان داده و مورد وثوق همه مردم باشد و فقها و علما و همه مردم او را به عنوان آدم خوب و لایق و صادق قبول کنند و بگویند این شخص برای این کار خوب است.

من معتقدم که باید حکومت، حکومت اسلامی باشد، ولی معتقد نیستم که حکومت اسلامی تنها معنی اش این است که نظام، نظام حکومت ولایت فقیه باشد و تنها شکل ممکن این است. من آن شکل‌ها را هم، نحوه‌هایی از اجرای حکومت اسلامی می‌دانم. منتها اگر امکان داشته باشد ما نظام ولایت فقیه داشته باشیم، آن هم به معنایی که بنده معتقدم نظام ولایت فقیه در آن شکلی که ما داریم اجرا می‌کنیم، به نظر من همین شکل متعین است و شکل‌های دیگر حکومت اسلامی در صورتی قابل اجرا است که بدین صورت نتوانیم اجرا کنیم.

جمله‌ای که در زمینه شق آخر حکومت اسلامی که حاکم کافر عادل باشد الان به ذهنم رسید و آن آیه «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»^۱ است که ممکن است، کسانی بگویند به دلیل این آیه ما نمی‌توانیم چنین حکومتی را، حکومت اسلامی بدانیم. پاسخ این اشکال با توجه به مقوله «قرارداد اجتماعی» آسان بوده، هر چند که دقت لازم را دارد. اگر حکومت را از نوع «قرارداد اجتماعی» بدانیم، در این قرارداد حاکم اصلی مردم مسلمان هستند و شخص حاکم یا گروه حاکم «نمایندگان» مردمند و «مأمور» مردمند و چون قدرت مطلقه ندارند، پس کافر، «سبیل» بر مسلمان ندارد، بلکه نماینده و وکیل او است و وکالت و نمایندگی غیر مسلمان

بازتاب اندیشه ۷۲

۵۶

اسلام و
حکومت (۱)،
(۲)، (۳) و (۴)

از طرف مسلمان جایز است.

در مورد منشاء قدرت و حکومت: تصور من در مقوله حکومت خدا و حکومت مردم این است که، بین حکومت خدا و حکومت مردم تضاد وجود ندارد. این دو به اصطلاح در طول هم هستند نه در عرض هم. آن را با نحوه اعمال قدرت خدا در طبیعت مقایسه کنید.

این در واقع، یک بحث نو است، که ما در فلسفه حکومت اسلامی مطرح می‌کنیم و به عنوان یک طرح پیشنهاد می‌کنیم. مشخصات این نظریه پیشنهادی، این است که، خدا حکومت می‌کند از راه اراده مردم، از راه خواست مردم و حاکمیت الهی از راه حاکمیت مردم تحقق خارجی پیدا می‌کند، همان‌طور که اراده خدا بر نزول باران از طریق عوامل طبیعی تحقق پیدا می‌کند. شاهد این سخن این است که، در همه ادیان آسمانی وقتی می‌گوییم دین خدا، حکم خدا، آئین خدا اینها همه باز از طریق یک بشر، یک انسان که پیامبر باشد، ابلاغ می‌شود. همه اراده‌های الهی هم در تشریح و تکوین و هم در بین انسان‌ها از طریق خود انسان‌ها اعمال می‌شود، حکومت هم همین‌گونه است.

امکان ندارد که حکومتی شرعی بوده و زور و فشار از بالا و تحکم از بالا، سرمایه و جوهره آن باشد! یعنی اصالت دادن به حکومت بدین معنی که هر چه حاکم گفت آن باید باشد و آرای مردم هیچ نقشی ندارد حتی در مورد حکومت پیامبر و امام، با جوهره ایمان و با جوهره حکومت الهی منافات دارد، چون پایه و اصل دین و به تبع آن حکومت دینی ایمان است و ایمان زوری نمی‌شود.

مشکلی که هست و در واقع ارتباط به آن سؤال بنده دارد این است که، اولاً آیا این حاکم مسلمان که انتخاب شده نماینده خدا است یا نماینده مردم است؟ از طرف خداوند اعمال قدرت می‌کند یا از طرف مردم؟ چون این دو با همدیگر خیلی فرق می‌کند. اگر بگوییم «چه فرمان یزدان چه فرمان حاکم» حالا پیغمبر است، امام معصوم است، ولی فقیه است و یا هر کس هست، در این صورت اطاعت از او اطاعت از خدا خواهد بود؛ این یک نوع نظام اجتماعی و یک نوع تعبد و یک نوع اطاعت می‌طلبد. اما اگر بگوییم که نه! ایشان به دلیل این که از طرف مردم انتخاب شده و خود مردم او را انتخاب کرده‌اند در نتیجه باید حکم حکومتی او را در حیطه اختیارات قانونی خودش بپذیرند نه آن که اصلاً دیگر انتقادی و ایرادی و اشکالی بر او نمی‌شود گرفت و در این صورت آزادی‌های افکار و احزاب و اندیشه‌ها و دگراندیشی‌ها جایی ندارند؛ برای این که او از طرف خدا حرف می‌زند و مردم هم باید حرف

او را حرف خدا تلقی کنند.

همین طور که ما می‌گوییم همه مردم فطرتاً الهی مسلمانند در مورد حکومت‌ها هم من تصور می‌کنم این نظام‌های حکومتی؛ یعنی آن اصول حکومتی که از آغاز تا انجام اجرا می‌شود، اینها قوانین الهی است؛ یعنی سنت الهی در جامعه بشری این است؛ یعنی امکان ندارد بدون سلسله مراتب، حکومت را اداره کنید. به عبارت دیگر، در جمهوری‌های دموکراتیک و لائیک هم اگر اطاعتی از حکومت‌ها وجود دارد، این هم اطاعت از خداست؛ یعنی فرمان خدا این است که وقتی حکومتی تشکیل دادید باید از او اطاعت کنید؛ یعنی اگر یک کسی در آمریکا فرض کنیم از دستورات جاری حکومت تخلف کرد، مثلاً از خط قرمز - خیلی مسئله را ساده می‌کنم - عبور از خط قرمز به همان اندازه در ایران اسلامی ولایت فقیهی بد است که در آمریکا و در انگلستان هم بد است.

ممکن است اینجا سوء تفاهم پیش آید، که ما نظر به وجوب اطاعت از هر حکومتی را ولو ظالم و جائز باشند، پذیرفته‌ایم، نه! من می‌خواهم نظریه وجوب حفظ نظام را که در فقه ما نیز هست بگویم.

تصور من اینکه، اطاعت از حاکم جور آنجا حرام است، که جور و ظلم او را تأیید کند یعنی اطاعت حرام به اصطلاح «من حیث انه ظالم و جائز» است؛ یعنی آن اطاعتی که از آن ظلم بر جامعه لازم می‌آید و الا من تصور نمی‌کنم که کسی معتقد باشد اگر یزید بن معاویه حاکم بر مردم شد و دستور داد که از خط قرمز عبور نکنند، بر مردم حرام باشد که نه خیر! همه باید از خط قرمز عبور کنند! برای این که یزید حاکم است! کسی چنین حرفی نمی‌زند؛ زیرا این برخلاف حکمت و مصلحت جامعه است؛ چون عبور از خط قرمز یعنی جواز تصادف و حتی مرگ!

حتی احکام حکومتی رسول الله ﷺ - بنا بر آنچه که مبنای ولایت فقیه امام خمینی است - از بعد حاکم بودن رسول الله واجب‌الاطاعه است، بر این مبنا ایشان می‌فرمایند که، امام بعد از پیغمبر هم همین حکم را دارد و ولی فقیه هم همین طور، یعنی اطاعت از حاکم واجب و وجوب اطاعت از حاکم، حکم خدا الهی است، این یک معنا و ربطی به جنبه نبوت پیغمبر ﷺ ندارد. این از حیث حاکم بودن پیغمبر است.

اطاعت از پیغمبر، به عنوان پیغمبر، «لا» و «نعم» ندارد، چون وحی است و کسی نمی‌تواند در برابر وحی، چون و چرا کند یا از فرمان پیغمبر تخلف کند؛ زیرا که او پیغمبر است. این

بازتاب اندیشه ۷۲

۵۸

اسلام و
حکومت (۱)،
(۲)، (۳) و (۴)

معنی در سایر حکومت‌ها نیز به نحو مشروط جاری و نافذ است و این با دموکراسی هیچ منافات ندارد و عین دموکراسی است!

یوسفی اشکوری: پس می‌توانیم بگوییم که مبنای قدرت در نظام اسلام مردم‌اند و دموکراسی است و لذا می‌توانیم بگوییم که حکومت اسلامی عبارت است از حکومت دموکراتیک اسلامی، اسلامی بودن به دلیل ماهیت و محتوای فکری و ایدئولوژیک آن است که به هر حال پیام‌ها و ارزش‌هایی دارد که باید اجرا شود، اما دموکراسی بدین دلیل که حاکم، نماینده خدا نیست، نماینده مردم است، ولی چون برای نظم و انتظام اجتماعی و رعایت مقررات، یک حکومت یا حاکم لازم است، حکم حاکم یک حکم دینی تلقی خواهد شد.

حجتی کرمانی: البته در مورد منشأ حکومت که شما فرمودید، مردم‌اند و در قانون اساسی هم آمده است، یک توضیحی دارم که اجمالاً از راه تمثیل بیان می‌کنم: درست است که در واقع پزشکی، مرجع تقلید و امام جماعت را مؤمنین انتخاب می‌کنند. ولی به هر حال، تمام این سمت‌ها، به شرایط واقعت و «نفس الامر» ربط دارد. این نکته خیلی مهمی است و معنایش این است که، اگر کسی شرایط واقعی نفس الامر را داشته باشد چه من او را بشناسم چه نشناسم، چه من انتخاب بکنم چه نکنم، او مقام نفس الامر و واقعی - مثلاً - پزشکی را دارد؛ یعنی واقعت با انتخاب یا گزینش من عوض نمی‌شود. به نظرم این همان مطلب مهمی است که در مسائل کلامی بین شیعه و سنی هست و در تفاسیر شیعه درباره «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»^۱ بحث‌های مفصلی آمده است که امام، با انتخاب مردم نیست، حقی در اختیار مردم در مسئله امامت نیست و اصلاً فلسفه شیعه با سنی در اینجا جدا می‌شود.

من در مورد «ولی امر» یعنی «ولی فقیه» بعد از امام معصوم علیه السلام هم همین عقیده را دارم. مقوله ولایت فقیه با مقوله صلاحیت نفس الامر رابطه تنگاتنگ دارد. در هر شأنی از شئون زندگی انسان چه شئون انسانی عام که در قلمرو تجربی است آن کسی برای تصدی آن شأن صلاحیت دارد که در آن شأن عالم‌ترین و فاضل‌ترین و کاراترین باشد. در مسئله سیاست و حکومت هم به نظرم عقلای عالم همین طوری مشی می‌کنند. حکومت، عقلاً و منطقاً در مقام ثبوت، حق افرادی است که چنین صلاحیت‌های ذاتی و واقعی را داشته باشند،

اما در مقام اثبات، مردم وقتی که اینها را شناختند قطعاً همین‌ها را انتخاب می‌کنند؛ کما این‌که پزشکان، بهترین مدیر پزشک را انتخاب می‌کنند و مهندسان هم همین‌طور؛ یعنی هیچ‌گونه اصطکاک‌کی بین انتخاب مردم و صلاحیت نفس‌الامری وجود ندارد که ما بگوییم که حق مال چه کسی است؟

در قرآن است که «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ»^۱ من یادم می‌آید این نکته را از علامه طباطبایی^۲ در درششان هم شنیدم و در تفسیر المیزان هم هست. «ما کتاب را به تو نازل کردیم اما حکومتی که می‌کنی بمارا که الله است» یعنی در آنجا رأی خودت هست متنها این رأی مستند است به تأیید الاهی. آن «حکم» دیگر وحی به معنای کلامی نیست یا در مورد «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۳ رمز این‌که بعد از «اطیعوا الله» «اطیعوا الرسول» گفته (دو تا اطیعوا) علتش این است که «اطیعوا الله» یک مقوله است و اطاعت از رسول ﷺ و اولی الامر مقوله دیگری است. اطیعوا الله در مورد احکام و حیاتی است که البته باید ببینیم بر پیغمبر ﷺ چه وحی شده است. این در احکام عبادی است مانند نماز و روزه و حج اینها «اطیعوا الله» است نه «اطیعوا الرسول و اولی الامر» چون از مقوله وحی است اما در «اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» مسئله اطاعت اوامر حکومتی پیغمبر و اولی الامر است. اگر بخواهیم به مذاق اهل سنت صحبت کنیم اولی الامر شامل همه حکام می‌شود اما به عقیده شیعه اولی الامر ائمه معصومین^۴ هستند که الان «اولی الامر» را به معنای ولی فقیه هم می‌گیرند که به یک نحو «تجوزی» است یعنی به عنوان نیابت و به سمت «نایب الامام» است یعنی فقها نمایندگان «اولی الامر» باشند و معنی «اولی الامر» را توسعه داده باشند.

شما ببینید طرح‌های نظامی پیغمبر ﷺ گاهی به شکست منجر می‌شده و حتی گاهی به خاطر این‌که رعایت اصل شورا را می‌کرده، به شکست می‌رسیده است زیرا، پیغمبر ﷺ در این شئون، اصلاً مثل یک آدم عادی عمل می‌کرده است. امام علی^۵ هم همین‌طور بوده، امام حسن^۶ و امام حسین^۷ هم همین‌طور بوده‌اند. یعنی ما هیچ‌گاه معتقد نیستیم آن شأن عصمت و علم غیب با اتصال به مبدأ که در مورد معصوم قائلیم، که به نحو وحی نبوده ولو نوعی هدایت الاهی بوده، اینها در شئون زندگی‌شان در مورد خواب و خوراک و پوشاک و کارهای روزانه دیگر مانند مذاکره با این و آن، اعمال می‌شده است. من این را می‌خواهم

بازتاب اندیشه ۷۲

اسلام و
حکومت (۱)،
(۲)، (۳) و (۴)

بگویم که به عقیده شیعه اثنی عشری در اداره حکومت و رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم السلام صلاحیت نفس الامری داشتند برای حاکمیت اسلامی، برای این که اعراف و داناترین مردم، هم به دین و هم به شئون اجتماعی و شئون سیاسی بودند؛ پس حکومت حق آنها بوده است. در مورد ولی فقیه هم همین سخن جاری است و اما در هر دو مورد، در مرحله اثبات، هم در تحقق حاکمیت و هم در مشروعیت آن پذیرش و تبعیت مردم شرط است.

به هر حال روش حضرت علی علیه السلام این بود که حالا که مردم انتخاب کردند، خوب ما هم قبول می‌کنیم، اعتراض هم می‌کنیم، ممکن است چند ماه برای بیعت صبر کند برای این که اعتراض دارد. پس دموکراسی بدین معنی نیست که هر چه انتخاب کردند همان درست است روش حضرت علی علیه السلام نشان می‌دهد که برای رعایت مصلحت جامعه اسلامی و اینکه اداره نظام به هر حال باید بر اساس عدل و صلاحیت باشد، بیعت می‌کند و با شیخین همراهی می‌کند و در زمان عثمان هم هر چه می‌تواند نصیحت می‌کند ولی بر ضد حکومت، کاری انجام نمی‌دهد.

مبنای احکام خمس شرعی، که وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و اباحه باشد پنج حکمی که تمام شئون زندگی بشر را دربرمی‌گیرد یک مبنای کاملاً عقلایی است. مسئله حکومت که مهم‌ترین مقوله زندگی اجتماعی انسان است، نمی‌تواند خارج از احکام شرع باشد، چون دینی که جامع و خاتم الادیان و شریعتی که خاتم شرایع است نمی‌تواند از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مقوله زندگی بشر که مسئله حکومت است، عاری باشد. حکم در چنین مقوله‌ای، قطعاً بدون مصلحت و مفسده نیست، یعنی این طور نیست که شارع بگوید این آقا برگردن شما تحمیل شده است! بخواهید یا نخواهید باید زیر بارش بروید و این حاکم بر شماست! این، اصلاً برخلاف عقل است. اگر ما بخواهیم ولایت فقیه را این گونه تفسیر کنیم و به مردم یاد بدهیم، این برخلاف ضرورت عقل است که بگوئیم، شارع گفته یک آدمی بدون داشتن هیچ گونه صلاحیتی برای اداره و تدبیر سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و نظامی و جز اینها... به صرف این که دست بالا چهل - پنجاه سال در حوزه علمیه زحمت کشیده، این باید حاکم مردم باشد! یک چنین تفسیری از ولایت فقیه به نظر عامیانه‌ترین و غیرعلمی‌ترین تفسیر است. من تصور می‌کنم کسانی که بین ولایت فقیه و دموکراسی تضاد قائلند یک چنین تصویر سطحی از ولایت فقیه دارند.

کسی که ما می‌گوئیم ولی فقیه است این معنی نیست که خدا گفته این شخص حتماً ولی

فقیه است و باید مردم از او اطاعت کنند، بلکه به خاطر صلاحیت نفس الامری او است. البته این صلاحیت نفس الامری را به طوری که گفتیم ما تشخیص می‌دهیم و انتخاب می‌کنیم. وقتی می‌گوییم خدا گفته: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، این اطاعت از اولی الامر را درست است که خدا گفته، اما عقل بشر هم همین را می‌گوید. می‌توان گفت دموکراسی در معنای عقلایی و صحیحش همان «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر» است.

در واقع یک آدم که به اصول صحیح دموکراسی معتقد است، چون در دموکراسی صلاحیت‌های نفس الامری نفی نمی‌شود. دموکراسی می‌گوید کسی که، دارای صلاحیت نفس الامری (البته به تشخیص انتخاب‌کنندگان) هست این به شرطی می‌تواند حاکم بر مردم بشود که مردم انتخابش کنند. یعنی زور نباشد!

امام خمینی علیه السلام هم در مسئله ولایت فقیه‌شان گفته‌اند که، صلاحیت اداره ولی فقیه مسئله‌ای نیست که قابل بحث باشد! این حکم عقل است. اگر ولی فقیه نتواند جامعه را اداره کند و سیاستمدار نباشد و مدیریت نداشته باشد به حکم عقل نمی‌تواند مدیر جامعه باشد. غرضم این است که، چون تصویر ولایت فقیه، ناقص گفته می‌شود نه تنها با دموکراسی تضاد پیدا می‌کند بلکه با حکم صریح عقل هم تضاد پیدا می‌کند. منظورم از صلاحیت نفس الامری «واقعیت داشتن»، یعنی واقعاً کسی مدیر، مدبر، عالم، سیاستمدار، عادل و سایر شرایط عقلی و عقلایی باشد. منتها تشخیص آن با کسانی است که، در مسائل تخصصی اهل حل و عقد هستند.

یوسفی اشکوری: الآن هم به نظر می‌رسد همان راه را که همه عقلای دنیا رفتند ما داریم می‌رویم. خلاصه حرف من این است که، اگر این را بپذیریم، دیگر هیچ نیازی ندارد بگوییم که از طرف خداوند تعیین شده است یا حتماً یک کلمه خاص بگذاریم. می‌توانیم بگوییم «ولایت صالحان»؛ البته صالحان چه کسانی هستند و از کجا مشخص می‌شوند، با ادعای خودشان اثبات نمی‌شوند، صلاحیت نفس الامری هم مشکل ما را حل نمی‌کند. ضمن این‌که ایده خیلی خوبی است. اما در عمل، ما امروز این کار را می‌کنیم؛ یعنی طبق تشخیص و درک خودمان عمل می‌کنیم. مرحوم اقبال لاهوری می‌گوید دموکراسی یک چیز آرمانی نیست؛ اما در عمل هیچ راهی جز دموکراسی وجود ندارد، عقلای دنیا همین را گفتند. این صالحان را مردم تشخیص می‌دهند و ضوابطش را مردم تعیین می‌کنند؛ منتها این ضوابط باید مستند به

بازتاب اندیشه ۷۲
۶۲
اسلام و
حکومت (۱)،
(۲)، (۳) و (۴)

قوانین قطعی قرآن و سنت باشد. اگر این طوری بگوییم، یک مقداری راه برای افراد صالح و متقی باز می‌شود.

حجتی کرمانی: به نظر من در مورد مفاهیم کلی حکومت به یک توافق رسیده‌ایم، اما اشکالی که باقی مانده، در مورد اصطلاح ولی فقیه است و این که ما چرا به جای «حکومت صالحان»، «حکومت ولی فقیه» می‌گوییم. شما می‌فرمایید اگر دلایل ولایت فقیه همان صلاحیت‌های نفس الامری است که به موجب آن، بهترین مدیر و مدبر و کسی که از همه کاردان تر و عالم تر و عادل تر است باید حاکم شود، پس چرا اصطلاح ولی فقیه انتخاب شده است؟ در پاسخ به اختصار تنها این جمله را بگوییم که، این مسئله جنبه تاریخی دارد. بحث ولایت فقیه در فقه شیعه سابقه تاریخی دارد. در فقه شیعه بحث بوده است که آیا اصلاً فقیه ولایت دارد یا ندارد؟ آیا ولایت فقیه بر کدام شأن از شئون مردم است و به کدام شأن نیست؟ از «عوائد الایام» نراقی گرفته تا زمان ما که امام خمینی علیه السلام نهضت را رهبری کرده و این انقلاب به رهبری ایشان پیروز شده، اصطلاح «ولایت فقیه» مطرح بوده است... این شد که ولایت فقیه در مجلس خبرگان به عنوان یک ایده‌ای که امام خمینی به پشتوانه این ایده حرکت کرده بودند و مردم هم بر اساس اعتقاد به همین ایده انقلاب کردند - ولو اعتقاد به صورت اجمالی و مبهم - لذا این اصطلاح در قانون اساسی گنجانده شد و این هم بیشتر جنبه سیاسی داشت. از ترس تکرار حوادث مشروطیت و انحرافات مشروطیت نظیر آنچه در حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق رخ داد و اختلافاتی که با مرحوم آیت الله کاشانی علیه السلام در گرفت.

از این جهات بود که امام خمینی علیه السلام در این مورد سخت گرفت. من خودم در جریان تصویب اصول مربوط به ولایت فقیه در مجلس خبرگان بودم و با خود ایشان هم در این مورد دیدار داشتیم؛ حتی بحث‌های مختصری هم با ایشان کردیم. من احساسم این بود - الآن هم همین احساس را داریم - که امام خمینی علیه السلام ولایت فقیه را به عنوان یک پشتوانه‌ای قرار داد که حکومت از دست روحانیت به معنای اخصش خارج نشود. به نظر من امام تا آخر هم معتقد بود که کسی که در عصر ما، مدافع راستین اسلام، روحانیت است و با وصف همه اشکالاتی که ایشان به روحانیت داشت، ولی مذهبیون روشن فکر را - با آن دیدی که امام داشت - دچار انحراف می‌دانست، حتی آدم صادق و مخلصی را مثل مهندس مرحوم بازرگان، که خود امام تا آخر هم به صداقت او عقیده داشت، دارای انحراف می‌دانست. امام، مشخصاً پشت این کار بود و نفوذ معنوی ایشان در مجلس خبرگان قانون اساسی، خبرگان را

بر آن داشت که اصول ولایت فقیه را در قانون اساسی بگنجانند، که در همان زمان در محافل و مطبوعات مخالفت‌هایی شد و بعضی گفتند، خوب چون مجلس خبرگان قانونی تصویب کرده، ما به عنوان این‌که تابع اکثریت هستیم، قبول داریم.

نهضت آزادی و بسیاری از گروه‌های مذهبی روشن‌فکر به اصول ولایت فقیه معتقد نبودند؛ الآن هم بسیاری از روشن‌فکران مذهبی اصل ولایت فقیه را از نظر تئوری قبول ندارند ولی چون نظام ما بر این اساس است و اکثریت مردم رأی داده‌اند، خودشان را تابع می‌دانند و عملاً تابع نظامند؛ یعنی به خاطر وجود اکثریت است که حکومت فعلی را قبول دارند. پس این‌که شما می‌فرمایید بیاییم این تعبیر را عوض کنیم، این به نظر من احتیاج به یک بحث بسیار طولانی دارد و بازنگری در قانون اساسی لازم دارد که در وضع کنونی نه در زمینه تئوریک آمادگی داریم؛ چون نه در مذهب‌یون حوزه‌های علمیه، مجلس خبرگان، مجلس شورای اسلامی، دولت و بالاخره نه در رهبری ما این آمادگی وجود ندارد. خلاصه کنم: آنچه من از قانون اساسی موجود می‌فهمم، فعلاً تا قانون اساسی ما این است، اصل ولایت فقیه به هیچ‌رو با دموکراسی و اصالت رأی مردم منافاتی ندارد و الهی بودن و مردمی بودن حکومت اسلامی و ولی فقیه به شرحی که گذشت، کاملاً قابل جمع است و کسانی هم که این نظر را از لحاظ تئوری قبول ندارند ولی اصول دموکراسی را قبول دارند، آنها هم ملزم به پیروی از این قانون اساسی هستند و این قانون اساسی مسئله ولایت فقیه را در اصول خود گنجانیده است، پس باید این اصول را به عنوان قانون لازم‌الاجرا بپذیرند ولو مبانی تئوریکی ولایت فقیه را قبول نداشته باشند.

● اشاره

۱. در بخشی از سخنان آقای حجتی کرمانی آمده است: «تصویر کلی‌ای که امام در کتاب ولایت فقیه دارند، بیاناتی که ایشان در آستانه یا اوایل پیروزی انقلاب داشته، با آنچه که در قانون اساسی آمده و در جریان امر به تحقق پیوست در مواردی تفاوت دارد، که شاید بتوان گفت، حتی خود امام خمینی علیه السلام هم به حکومت اسلامی از نوع ولایت فقیه‌ی آن، با این اشکال و غلطی که در قانون اساسی نوشته شده و در عمل به تحقق پیوست... معتقد نبودند» این سخن از کسی که با مبانی فقهی امام خمینی علیه السلام آشناست جای تعجب دارد و در نقد آن به نقل مطلبی از امام خمینی علیه السلام اکتفا می‌شود: «همه آنچه که مربوط به حکومت و سیاست بوده و برای پیامبر و ائمه ثابت، برای فقیه نیز ثابت است و فرق گذاشتن بین آنها

بازتاب اندیشه ۷۲

۶۲

اسلام و
حکومت (۱)،
(۲)، (۳) و (۴)

پذیرفته نیست زیرا، هر شخصی که والی باشد مجری احکام دین و اقامه کننده حدود الاهی بوده و خراج و مالیات‌های دیگر را اخذ کرده و در مصارفی که به صلاح مسلمین است خرج می‌کند و همان‌طور که پیامبر به زانی صد ضربه شلاق می‌زند امام معصوم و فقیه همچنین هستند و همگی زکات را به روش واحد اخذ می‌کنند»^۱ «باید دانسته شود که هر چیزی که به عنوان اختیارات امام یا سلطان یا والی مسلمین یا ولی الامر و رسول و یا نبی و عناوینی مانند اینها شمرده شده با ادله ولایت فقیه برای فقیه نیز ثابت می‌شود»^۲ این سخنان جز همان ولایت مطلقه فقیه که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز تجلی یافته است چیز دیگری نیست.

۲. آقای حجتی کرمانی در یکی از انواعی که برای حکومت اسلامی ترسیم کرده می‌گوید: در این نوع حکومت اسلامی لازم نیست حاکم، مسلمان باشد. این سخن نیز از آقای حجتی کرمانی تعجب برانگیز است زیرا، این مسئله که حکومت جزء قراردادهای اجتماعی است اگر چه ممکن است مشکل مشروعیت حاکمیت کافر بر مسلمان‌ها را حل کند؛ اما در جای دیگر یعنی ولایت فقیه و ولایت معصوم مشکل آفرین است. به عبارت دیگر نمی‌توان پذیرفت کسی که به ولایت معصوم و فقیه اعتقاد داشته و صلاحیت ذاتی آنها را دلیل لزوم انتخاب آنها به عنوان حاکم می‌داند حکومت را جزء قراردادهای اجتماعی بداند زیرا؛ در این صورت باید از ولایت فقیه به وکالت فقیه یاد کرده و از ولایت معصوم به وکالت معصوم تنزل نماید و نباید کسانی را که غیر امام را بر امام مقدم کرده‌اند ملامت کند، زیرا حاکمیت، حق آنها بوده و آنها حق دارند حق خود را به هر کس که خواستند اگر چه اصلح نیز نباشد واگذار کنند.

۳. مسئله دیگر توجیه عدم تضاد بین حاکمیت خدا و حاکمیت مردم در سیستم حکومتی ولایت معصوم و ولایت فقیه است. اگر بپذیریم که اراده خدا در بحث حاکمیت و حکومت در اراده مردم تجلی یافته و خداوند از راه خواست مردم اراده خود را تحقق می‌بخشد، در این صورت، باید بپذیریم که هر چه مردم خواستند همان خواست خدا، در باب حکومت است یعنی اگر ولایت معصوم را نیز نپسندیدند خواست خدا نیز همین است، که البته چنین چیزی

۱. فللفقیه العادل جمیع ماللرسول والائمة علیهم السلام مما یرجع الی الحكومة والسیاسة ولایعقل الغرق لان الولی - ای شخص کان - هو مجری احکام الشریعه المقیم للمحدود الالهیة والاحذ للخراج وسائر مالیات والمتصرف فیها بما هو صلاح المسلمین فالنبی صلی الله علیه وآله یضرب الزانی مائة جلدة والامام علیه السلام كذلك والفقیه كذلك ویاخذون الصدقات بمنوال واحد (امام خمینی، کتاب البیع، جلد ۲، ص ۴۶۷، مؤسسه اسماعیلیان، چاپ چهارم).

۲. ولیعلم أن کان ماورد نبوتہ للامام او السلطان او والی المسلمین او ولی الامر او للرسول او النسبی او مايشابهها من العناوین یثبت بادلة الولاية للفقیه، همان مصدر، ص ۴۹۷

صحیح نیست و همه جا، خواست مردم، نمی‌تواند تجلی خواست خدا باشد.
 ۴. نکته دیگری که در این مصاحبه به آن اشاره شده، جواز انتقاد به مبنای سخنان پیامبر و امام معصوم در مسائل حکومتی است. جواز اشکال بر مبنای سخن پیامبر در صورتی صحیح است که امکان اشتباه و خطا در آن راه داشته باشد و از آنجا که امکان اشتباه در احکام حکومتی پیامبر راه ندارد - زیرا این امر با عصمت وی در هر چیزی که به نوعی با هدایت مردم ارتباط می‌یابد هم‌سویی ندارد و احکام حکومتی پیامبر یکی از همین امور است.

ثانیاً: یکی از شرایط ایمان که در قرآن به آن اشاره شده رضایت قلبی به احکام پیامبر و دلتنگ نشدن از آن است و مسلماً کسی که بر مبنای سخن پیامبر اشکال دارد، از آن دلتنگ است. و چنین کسی به مفاد آیه مبارکه «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۱ - که هرگز حرج و دلتنگی را از حکم پیامبر نکوهیده می‌داند - مؤمن و بلکه مسلمان نیست».



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی